

چه باید کرد؟ و چه کسی باید آنرا انجام دهد؟

سوده بینا

توضیح «پراکسیس» برای باز نشر این مقاله:

در سامانه‌ی سیاسی ویران ما، انتخابات جایی است که به مثابه‌ی عرصه اصلی سیاست‌ورزی نمایانده می‌شود: هم از سوی حاکمان و قدرت‌مداران و هم از سوی آنهایی که (به رغم تمامی دغدغه‌ها و داعیه‌ها) در عمل - و به هر دلیل - به «سیاست مردم» پایبندی ندارند. تلاقی این دو نیت‌مندی (در پهنه انتخابات) موجب می‌شود که فضای سیاسی کشور (به رغم همه ملاحظات و محدودیت‌ها) در مقاطع پیش از انتخابات اندکی گشوده شود تا مردم حدی از حس «انتخاب سیاسی» را در صحنه‌ی تنظیم شده از سوی حاکمیت تجربه کنند و «شور و نشاط سیاسی» موقتا به جامعه بازگردد.

در شرایطی نظیر شرایط کشور ما، انسداد سیاسی سالیان و سرکوب بی‌وقفه تشکل‌پایی‌های مستقل و خودانگیختگی‌های سیاسی و خیزش‌های اعتراضی، خودباوری جمعی مردم را تا حد زیادی سلب می‌کند؛ در نتیجه امید مردم به نیروی همبستگی‌شان و امکانات تغییری که در آن نهفته است کاستی می‌گیرد و گاه حتی زایل می‌شود.

همین شرایط در عین حال موجب می‌شود که اسطوره «رنال پولیتیک» (سیاست واقع‌بینانه) در تار و پود ذهنی بسیاری از فرهیختگان و روشنفکران و تحول‌طلبان رسوخ کند. از این رو در پس معصومیت این پرسش که «اگر در انتخابات شرکت نکنیم چه کنیم؟» نه فقط اظهار عجز از تدارک زمین دیگری برای سیاست، بلکه نوعی ناباوری عمیق به امکان سوزه‌گی مردم نهفته است؛ رویکردی که لاجرم به امکان باز شدن حداقلی فضای سیاسی از طریق سرمایه‌گذاری در شکاف‌های بدنه‌ی حاکمیت و فرصت‌هایی که حاکمیت عرضه می‌دارد دل می‌بندد.

در این میان چیزی که مایه شگفتی است، آن است که طیف‌هایی از روشنفکران و نیروهای داعیه‌دار چپ نیز به انحای مختلف (و با توجیحات نظری متنوع) سرسختانه از چنین رویکردی دفاع می‌کنند و به این ترتیب با تکیه بر نوعی «عقلانیت سیاسی»، همراهی عملگرایانه/تاکتیکی با اردوگاه راست و درک نخبه‌گرایانه از سیاست را ترویج می‌کنند و نهایتا با چشم دوختن افراطی بر فعلیت «موازنه‌ی قوا»، فاعلیت سیاسی را به فرادستان می‌سپارد.

اما فارغ از اینکه این عملگرایی و خاستگاه رنال پولیتیکی آن تا چه حد در شرایط امروز ایران قابل نقد یا قابل دفاع باشد، باید به یاد داشت که امروز هیچ دعوتی به سیاست‌ورزی نمی‌تواند بدون روشن ساختن نسبت خود با تاریخچه خیزش پسا انتخاباتی ۱۳۸۸ و روند تراژیک آن اعتبار داشته باشد. چون تاریخچه این جنبش و پیامدهای آن، چنان با شرایط زیست سیاسی و اجتماعی امروز ما در هم تنیده است که جدا سازی انتزاعی آن از لحظه‌ی حال، جز به یاری مکانیزم‌های فریب یا خودفریبی سیاسی ممکن نیست. از این رو هر گونه سیاست‌ورزی امروز، مشخصا باید نسبت خود را با شکست جنبش سبز و دلالت‌های سیاسی این شکست معلوم سازد.

باز نشر متن فوق در واقع دعوتی است از مخاطب برای تأمل در پرسش‌هایی که نه تنها به موقع خود (در زمان افول جنبش) جدی گرفته نشد و به طور نظام‌مند مورد بحث جمعی قرار نگرفت، بلکه طرح و بازاندیشی آنها تا امروز هم (که شکست جنبش قطعی شده) در سطح عمومی انجام نشده است. این تعلل و کوتاهی البته نه از سر تصادف، بلکه ناشی از وزن و عزم سیاسی نیروهای جریان‌سازی است که بر آنند تا همچنان در کنار



جنازه‌ی جنبش سبز عکس یادگاری بگیرند؛ تا در بزنگاه سیاسی آینده بتوانند سرمایه‌ی معنوی آن را در مسیر عروج به بارگاه قدرت خرج کنند.

از آنجا که بازخوانی انتقادی این گذشته‌ی نزدیک ضرورتی گریزناپذیر برای فراتر رفتن از آن شکست است، «پراکسیس» به زودی مجموعه‌ی متونی که درباره‌ی آسیب‌شناسی «جنبش سبز» و حول پرسش «چه باید کرد؟» منتشر ساخته است را در قالب یک ویژه‌نامه منتشر خواهد ساخت. امید است سایر جمع‌ها و خرده‌رسانه‌هایی که (به گواهی عمل‌شان) به ضرورت این کار واقفند، صفحات دیگری از این پرونده‌ی خونین را بگشایند.

پراکسیس | ۲۹ اسفند ۱۳۹۱

سوال «چه باید کرد» که گاه و بیگاه اینجا و آنجا پرسیده می‌شود در شرایط خاص تاریخی اهمیت ویژه‌ای می‌یابد؛ به گونه‌ای که صرف طرح دقیق سوال و بحث و گفت و گو در مورد آن امکان تبدیل شدن به نیروی سیاسی عینی را پیدا می‌کند که به صورت بالقوه قادر است شرایط سیاسی را دیگرگون کند. شرایط خاص سیاسی که طرح این سوال را اضطراری می‌کند، معمولاً شرایطی است مرزی؛ وقتی که جنبشی همه گیر اجتماعی افول پیدا کرده ولی نابود نشده؛ آتش آن فروکش کرده اما خاموش نشده؛ کم و بیش مُرده ولی هر لحظه پتانسیل احیا شدن دارد. در چنین شرایط بینابینی است که این سوال در صورتی که درست تبیین شود می‌تواند ناامیدی جمعی را به امید جمعی؛ شک و تردید را به یقین؛ و البته ترس جمعی را به اعتماد به نفس جمعی تبدیل کند. از این رو به نظر من کار ویلاگ دیابلوگ که این مفکری گروهی در مورد این پرسش را ممکن ساخته ارزشمند است و بر همه ماست که به گشوده شدن فضای فکری در این باره سهمی ادا کنیم.

در این نوشتار جهت تبیین پرسش «چه باید کرد؟» به اندیشه‌های کسی رجوع خواهیم کرد که این سوال را در ابتدای قرن بیستم با صدای بلند پرسید و جزوه‌ای نیز به همین نام نوشت؛ جزوه‌ای که در طول تاریخ هر آینه اهمیت شایانی یافت. قصد لنین در نگارش این جزوه در وهله اول رد اکونومیسم بود؛ آموزه‌ای تقدیرگرایانه که می‌انگاشت جهان سرمایه‌داری «خود به خود» در اثر تناقض‌های درونی اقتصادی ساخته‌ی خود منهدم شده و به سوسیالیسم و یا کمونیسم گذار می‌یابد. بر خلاف چنین انگاره‌ای، لنین بر آن بود که نشان دهد اگر چه شرایط تناقض‌آلود اقتصادی مهیاکننده‌ی فضا برای انقلاب خواهد بود اما انقلاب امری جزمی و تقدیری نیست و بایستی توسط عاملان واقعی تاریخ؛ یعنی «مردم» به انجام رسد. اکنون بعد از گذشت بیش از صد سال ممکن است محتوای نوشته‌های لنین کهنه و تاریخ مصرف گذشته به نظر رسد؛ اما جوهر اندیشه‌ی او کماکان ارزشمند است و توجه به آن حتی حیاتی است. بایستی بدانیم و مدام به خود یادآوری کنیم که صرف گذشت تاریخ چیزی را بهتر نمی‌کند و اگر قرار است چیزی تغییر کند، تغییردهنده‌گانش نه «تاریخ» - به عنوان موجودی انتزاعی تو گویی دارای ذاتی خودبسنده - بلکه عاملان سازنده‌ی آن؛ یعنی خود ما - مردم - هستیم. در این مقاله قصد ما رجوع به آن جزوه نیست؛ آن جزوه در شرایط خاص تاریخی نوشته شده که شاید به وضعیت کنونی ما ربط مستقیم و بلاواسطه ای نیابد؛ اما کنش سیاسی لنین در آن روزگار - چه در هنگام نگارش آن جزوه چه قبل و چه بعد از آن - حاوی بصیرتی درخشان است؛ کنش سیاسی در صورتی معنادار و ثمربخش است که نه ناشی از هیجانات و احساسات لحظه‌ای بلکه استوار به تفکر و خودآگاهی و نظریه باشد؛ نظریه‌ای که از واقعیت انضمامی موجود آغاز می‌کند.

لنین - که موجز و ساده می‌نوشت - اصلی‌ترین سوال سیاست را در قالب شعاری کوتاه صورت‌بندی کرد: «کی بر کی؟» (یا «چه کسی بر چه کسی؟» به روسی: "کتو کوگو؟")، به بیان دیگر آن چه تعیین کننده سیاست است و آن را از جامعه‌شناسی، فلسفه، پژوهش‌های جنبش‌های اجتماعی، و یا انسان‌شناسی و غیره جدا می‌کند، آن است که سیاست با یکسری گزاره‌های غیر شخصی درباره امور به اصطلاح عینی دنیا سر و کاری ندارد، بلکه موضوع سیاست درباره «کسانی» است که علیه «کسانی» اعمالی را انجام می‌دهند. کنش سیاسی، به همین رو، هرگز معنایی نخواهد داشت اگر تنها شرایط عینی تاریخی را موضوع بحث قرار داده و از «فاعلان» و «مفعولان» سیاست چشم‌پوشی کنیم. به بیان خلاصه‌تر، پرسش «چه باید کرد؟» همیشه ضرورتاً با پرسش «و چه کسی آن را باید انجام دهد؟» آمیخته است. بدون پرسش دوم،



پرسش نخست صرفاً پرسشی آکادمیک (به مفهوم غیر کاربردی) است که لاجرم عقیم مانده و تأثیر ملموس اجتماعی نخواهد گذاشت.

پاسخ به سوال «چه کسی» البته راه هرگونه سیاست رهایی‌بخشی را از آموزه‌های لیبرال دموکراسی جدا می‌کند. بر طبق دومی، سیاست مخصوص سیاست‌مداران است. عموم مردم کاری به سیاست نباید داشته باشند و البته هم ندارند. بلکه گروهی به عنوان سیاست‌مدار حرفه‌ای وجود دارند؛ از رییس جمهور گرفته تا اعضای پارلمان تا اعضای احزاب «به رسمیت شناخته شده» که کار و بار آنان سیاست است و تغییرات سیاسی از «چانه زدن» و یا سر و کله زدن این افراد با هم نشأت می‌گیرد. در واقع همین برداشت نادرست از سیاست یکی از نارسایی‌های اصلی لیبرال دموکراسی را به وجود می‌آورد؛ با محدود ساختن دایره سیاست به سیاست‌مداران حرفه‌ای، مردم از حوزه‌ی سیاسی فاصله گرفته و سیاست‌گریز می‌شوند و این به نوبه‌ی خود، راه را برای ظهور انواع مختلف گرایش‌های اقتدارطلب و فاشیست باز می‌کند. در مقابل چنین سیاست‌ورزی فرصت طلبانه‌ای، که هدف اصلی آن قبضه‌ی قدرت به منظور بازتولید چرخه چپاول و غارت به نفع خود است، سیاست رهایی‌بخش؛ حال از هر نوع نحله‌ای که باشد؛ قرار دارد که سیاست را به عاملان واقعی آن یعنی مردم حواله دهد و بدین ترتیب راه را برای تغییر بنیادین ساختار سیاسی فراهم می‌آورد؛ چرا که ساختار سیاسی چگونه می‌تواند به سمت خیر و بهبود استحاله پیدا کند، بدون تغییر عمیق که عمق آن ناشی از درگیری آحاد مردم در امر سیاسی است؟

اکنون که «جنبش سبز» به افول گراییده، بایستی این سوال لنین را موکداً پرسید؛ «چه کسی» عامل امر سیاسی در ایران کنونی است؟ جواب آنان که خود را «اصلاح طلب» می‌خوانند به این پرسش همیشه واضح و مبرهن بوده: خودشان. فرمول اصلاح‌طلبی در رادیکال‌ترین شکل آن «چانه زنی از بالا، فشار از پایین» بوده است. ترتیب این دو عبارت خود حاکی از باوری عمیق در گفتمان اصلاح‌طلبی است: حضور مردم تا آنجایی لازم است، که به امر «چانه زنی» خود ایشان یاری کند. در صورتی که «اصلاح طلبی» خود به سهمی درخور از قدرت دست یابد و بدین نحو امکان «چانه زنی» موثر را بیابد، دلیلی برای ادامه حضور و مشارکت سیاسی مردم باقی نمی‌ماند. و البته بیشتر از این: در چنین شرایطی، اساساً حضور مردم دست و پاگیر و اضافی است و حتی باعث می‌شود جریان «اصلاحات» را کند و یا متوقف کند. البته بایستی توجه داشت چنین صورت‌بندی از اصلاحات توسط سعید حجاریان صورت گرفته که از رادیکال‌ترین نیروها در میان اصلاح‌طلبان بوده؛ و درست به همین دلیل توسط حکومت ترور شد؛ و در عمل اصلاح‌طلبی بخش دوم این فرمول را نادیده گرفته و به چانه‌زنی سیاست‌مداران حرفه‌ای بر سر تقسیم قدرت اکتفا کرده است.

اگر پاسخ به سوال «چه کسی» در هر سیاست رهایی‌بخش «خود ما؛ مردم» باشد، بایستی به نزاع بین رهبر و احمدی‌نژاد در ماه‌های اخیر با بی‌اعتنایی نگریست. چنین نزاعی اگر چه ممکن است تغییری صوری در ساز و کار قدرت ایجاد کند، اما اساساً و اصولاً - به دلیل پاسخ اشتباه به سوال «چه کسی» - قادر نیست موجب تغییری ساختاری و ریشه‌ای در سیاست شود. از همین رو، بایستی با کسانی که به شکاف و ترک بین این دو به عنوان «مکانی» برای سیاست‌ورزی می‌نگرند، با شک و تردید برخورد کرد. این افراد که شامل طیفی از محافظه‌کاران به اصطلاح پیشروتر و البته اصلاح‌طلبان کهنه‌کار می‌شوند، به چنین حفره‌ای در ساختار قدرت علاقمند هستند، چرا که می‌پندارند که این حفره را همانا خود می‌توانند پر کنند. پر شدن چنین حفره‌ای توسط اصلاح‌طلبان بیرون رانده شده از حکومت اگر چه به «بزرگ‌تر شدن» و «فرجه‌تر شدن» دستگاه حاکمیت ممکن است بیانجامد، اما درست به همین دلیل ناتوان از ایجاد تغییری انضمامی در ساختار سیاسی جامعه خواهد بود.

اما اگر «مردم» عاملان واقعی سیاست هستند، چگونه می‌توان سیاست رهایی‌بخش را از پوپولیسم تمیز داد؟ تمایز مفهومی این دو آشکار است: اگر اولی مردم را کنش‌گران واقعی سیاست می‌داند، دومی مردم را صرفاً ابزاری می‌داند که به موقع از آن بایستی «بهره برداری سیاسی» کرد. در پوپولیسم، عاملیت مردم - اگر بخواهیم از اصطلاحی کانتی وام بگیریم - هرگز به عنوان «غایت در خود» شمرده نمی‌شود، بلکه این عاملیت صرفاً «وسیله» ای است در خدمت آن نیروی سیاسی پوپولیستی. وانگهی، اگر این تمایز در سطح مفهومی روشن است، چنین تمایزی خود را در واقعیت چگونه نشان می‌دهد؟ بایستی توجه داشت که توده‌های بی‌شکل مردم می‌توانند به شکل‌های مختلف چنان بر ساخته شوند که در شرایط گوناگون به ایدئولوژی حکومت و یا نیروی پوپولیستی یاری رسانده و آن را تقویت کنند. در واقع امر، سیمای جمهوری اسلامی ایران مشحون از تصاویری از «مردم» است؛ مردمی که میدان آزادی را در موقع لازم پر می‌کنند، به استقبال رییس جمهور می‌روند و یا دنبال ماشین رهبر می‌دوند. بدیهی است که بهره‌برداری حکومت از مردم تنها هنگامی میسر است که مردم به صورت بدون فرم و نامتعین باقی بمانند. و البته جای تردید نیست که تمامی



حکومت‌های اقتدارگرا از شکل‌گیری هر گونه حزب واقعی، و یا نهاد سیاسی جوشیده از مردم با چنگ و دندان جلوگیری می‌کنند، تا بدین نحو هر گاه که خود می‌خواهند «مردم» را آن جور که مطابق میل آنهاست بازسازی و بازنمایی کنند تا مبنایی برای مشروعیت‌شان باشد. آنچه در واقع مردم را از حالت مومی بی‌شکل خارج می‌کند، پیدایی نهادهای سیاسی است که خواست و دیدگاه مردم را به صورت متعین بیان می‌کنند. در واقع مردم به واسطه‌ی ارگان، سازمان، حزب، نهاد - اسم آن را هر چه می‌خواهیم بگذاریم - به قولی «مفصل بندی» [۱] می‌شوند و دیگر چونان مایعی باقی نمی‌مانند که به شکل ظرفی که حکومت آنان را در آن می‌خواهد بریزد در آیند.

پس پاسخ ما به پرسش حیاتی «چه باید کرد؟» واضح و آشکار است: «سازمان‌دهی» و به سوال همبسته آن «و چه کسی باید آن را انجام دهد؟» نیز همین‌طور روشن: «خود ما؛ مردم». بعد از شکست‌های متعدد از سال ۷۶ بدین سو دیگر وقت آن رسیده که عاملیت سیاسی خود را باور کنیم و و به استراتژی‌هایی بیاندیشیم که به جای انداختن توپ به زمین حریف (اصطلاحی مشهور ولی به لحاظ سیاسی فاسد و نامشروع) و یا پاس دادن آن به «اصلاح‌طلبان»، خود آغاز به ساختن نهادهای سیاسی کنیم که ذهنیت و خواست خودمان - یعنی مردم - در آن تبلور عینی یابد.

۲۰ تیر ۱۳۹۰

پی‌نوشت:

(۱) واژه [articulation] در زبان انگلیسی هم به معنای «بیان کردن» است و هم به معنای «مفصل بندی»: چیزی را در صورتی می‌توان به صورت مکفی بیان کرد که مفصل‌بندی شده باشد.